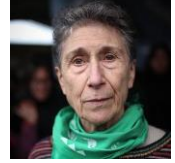


مارکس و فمینیسم

سیلویا فدریچی



ترجمه‌ی آیشا اسداللهی



چکیده

در این نوشته بر جنبه‌های فمینیسم و جنسیت در نظریه‌ی مارکس تمرکز شده است. روش‌شناسی مارکس ابزارها و مقولاتی منطقی را در اختیار ما گذاشته تا بتوانیم همزمان به جنسیت و طبقه، فمینیسم و ضدیت با سرمایه‌داری بیندیشیم. با این حال، ادای سهم او در این زمینه غیرمستقیم است، زیرا مارکس هرگز نظریه‌ی جنسیت را تکامل نبخشید. لحاظ کردن نقش کار بازتولیدی، کار بردگی، کار مهاجر، کار در جنوب جهانی و بیکاران در تحلیل انتقادی سرمایه‌داری و تقسیم کار آن اهمیت به‌سزایی دارد. کار بازتولیدی وسیع‌ترین شکل فعالیت در این کره‌ی خاکی است و زمینه‌ی اصلی تقسیمات درون طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آید.

در دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی، برخی فمینیست‌ها مارکسی متفاوت را کشف کردند؛ آن‌ها در جست‌وجوی نظریه‌ای بودند که بتواند ریشه‌های ستم بر زنان را از دیدگاه طبقاتی توضیح دهد.

نتیجه یک انقلاب نظری بود که مارکسیسم و فمینیسم هر دو را متحول کرده است. با درک نقش محوری کار بدون مزد زنان در خانه با هدف تولید نیروی کار، این تنها کار خانگی نبود که بازتعریف شد، بلکه ماهیت خود سرمایه‌داری و مبارزه با آن نیز تعریف تازه‌ای یافت. این موضع به این معنا بود که مارکس را وارونه کنیم تا اهمیت کارش برای فمینیسم را نشان دهیم.

۱. مقدمه

مارکسیسم و فمینیسم دو مورد از مهم‌ترین جنبش‌های رادیکال زمانه‌ی ماست. درک رابطه‌ی میان این دو مقوله برای امکان غلبه بر شکافی که سرمایه‌داری در پرولتاریای جهانی ایجاد کرده و همچنین برای پرسش از استراتژی‌ها و مبارزاتی که باید برای ساختن جامعه‌ای نو به کار بندیم، اهمیتی حیاتی دارد.

تلاش خواهیم کرد معنی و اهمیت کار مارکس را در تئوری فمینیستی و جنبش‌های فمینیستی معاصر بررسی کنیم و در عین حال، به این پرسش بپردازیم که محدودیت‌های اصلی آن چیست و کجا باید فراتر از مارکس برویم.

در همین زمینه استدلال خواهیم کرد، مارکس نقش مهمی در رشد دیدگاه فمینیستی ایفا کرده و در عین حال فمینیست‌ها نیز محدودیت‌های تحلیل او را نشان داده‌اند، چرا که تحلیل مارکس از دیدگاه بخش خاصی از کارگران، یعنی کارگر صنعتی مزدبگیر پیش می‌رود که از قضا کارگر مرد است و بین‌الملل (انترناسیونال) اول به نام او تشکیل شد؛ در حالی که این تحلیل تجربه‌ی کارگران بی‌مزد جهان را به حاشیه می‌برد یعنی کسانی که کارشان باعث تقویت انباشت سرمایه‌داری البته در بیرون از روابط قراردادی می‌شود. به این ترتیب، در این تحلیل درک ناقصی از روابط سرمایه‌دارانه به ما ارائه می‌شود.

۲. حضور و غیاب مناسبات جنسیتی در آثار مارکس

ادای سهم مارکس در فمینیسم نوعی مشارکت غیرمستقیم بوده است. این حضور را می‌توان در روش‌شناسی، برداشت ماتریالیستی او از تاریخ و تحلیلش از استثمار سرمایه‌دارانه‌ی کار جست‌وجو کرد. برای فمینیست‌هایی مانند من که متقاعد شده‌ام، مادامی که جامعه را از پایین به بالا تغییر ندهیم، نمی‌توانیم ستم جنسیتی را از میان برداریم؛ روش‌شناسی او ابزارهایی در اختیار قرار داده است که می‌توان با کمک آن همزمان به جنسیت و طبقه، فمینیسم و ضدیت با سرمایه‌داری اندیشید.

با این حال، مشارکت او غیرمستقیم است، زیرا مارکس هرگز نظریه‌ای در باب جنسیت را گسترش نداد. از همان نخستین نوشته‌های او، اظهارات بسیاری در آثارش می‌توان یافت که نشان از درک او از اهمیت مناسبات جنسیتی و محکوم کردن ستم بر زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به‌ویژه در خانواده‌ی بورژوازی است.

مارکس در «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، این نظر فوریه، را بازتاب داد که رابطه‌ی زن و مرد معیاری است برای سنجش پیشرفت اجتماعی (۱۸۴۴، ۲۹۶)، و به ما نشان می‌دهد که تا چه حد و چه میزان «رفتار طبیعی مرد/ان انسانی شده است». او در ایدئولوژی آلمانی از «بردگی نهفته در خانواده» سخن می‌گوید (مارکس و انگلس ۱۸۴۵/۳۳، ۴۶)، چرا که پدر کار زنان و کودکان را تصاحب می‌کند. او با ترجمه‌ی مقاله‌ی ژاک پوشه درباره‌ی خودکشی، پیامدهای مخرب اخلاقیات بورژوازی را بر زندگی

زنان نشان داد که آن‌ها را اغلب به سوی خودکشی سوق می‌داد (مارکس ۱۸۴۵). او در مانیفست کمونیست خانواده بورژوازی را به‌عنوان خانواده‌ای که برپایه‌ی زنا بنا شده و با زنان همچون مایملک خصوصی رفتار می‌کند، به تمسخر می‌گیرد (مارکس و انگلس ۱۸۴۸). در سرتاسر این نوشته‌ها هدف حمله به مالکیت خصوصی است: این واقعیت که طبقه‌ی سرمایه‌دار با زنان به چشم دارایی رفتار می‌کند و از آنها برای انتقال مالکیت خصوصی استفاده می‌کند. مارکس در جلد اول «سرمایه» (۱۸۶۷)، استثمار سرمایه‌دارانه از کار زنان را تحلیل می‌کند، اما مرکز توجه‌اش زنانی است که به‌عنوان کارگران در کارخانه مشغول‌اند.

کم‌تر نویسندگی سیاسی‌ای می‌توان یافت که به همان قدرت که مارکس استثمار کار زنان و کودکان را در نظام کارخانه‌ای توصیف کرده، بی‌رحمی کار در سرمایه‌داری را - فارغ از کار بردگی - شرح داده باشد. هرچند علی‌رغم شیوایی قلم او، روایتش بیشتر توصیفی است تا تحلیلی و به خاطر غیاب بحث حول مسائل جنسیتی که خود مطرح کرده، قابل تأمل است.

به‌عنوان مثال، صحبتی از استخدام زنان و کودکان در کارخانه‌ها نیست که چگونه بر مبارزات کارگران تأثیر گذاشت، چه بحث‌هایی را در سازمان‌های کارگری برانگیخت یا چگونه روابط زنان با مردان را تحت تأثیر قرار داد؛ تنها با برخی اظهارنظراتی اخلاقی روبرو می‌شویم که تأثیر کار در کارخانه را در این راستا مطرح می‌کند که باعث تشویق رفتارهای ناشایست و تنزل «شخصیت اخلاقی» زنان و غفلت از وظایف مادری آنها شده است. هیچگاه زنان به‌عنوان عاملیت‌های مبارزه به تصویر کشیده نمی‌شوند که قادرند با اتکا به خودشان مبارزه کنند. او زنان را اغلب به‌عنوان قربانی در نظر می‌گیرد، اگرچه هم‌عصران مارکس به استقلال، رفتار پرشور و توانایی زنان برای دفاع از منافع‌شان در برابر کارخانه‌داران توجه داشتند که سعی می‌کردند مسیرشان را تغییر دهند.

تلقی مارکس از کار زنان در نظام کارخانه‌ای بر این باور شکل می‌گیرد که سرمایه‌داری، و به‌ویژه صنایع با مقیاس بزرگ، زیربنای مادی را در راستای نوع برتری از خانواده، جامعه و در جهت روابطی برابرتر بین زنان و مردان ایجاد می‌کند. او در جلد اول «سرمایه» استدلال می‌کند که صنعت مدرن نوع متفاوتی از انسان را فارغ از

وابستگی شخصی خلق می‌کند که خود را محدود به هیچ نوع مهارت خاصی نمی‌کند و بنابراین می‌تواند در گستره‌ی وسیعی از فعالیت‌ها مشغول شود و رشد مستمر ظرفیت‌های انسانی را تجربه کند. کار صنعتی برای مارکس شکل برتری از کار است که بر همه‌ی تخصص‌ها چیرگی پیدا می‌کند (همان‌ها که برای مارکس همیشه حالت تحقیرآمیز دارند) و به کارگران آن چیزی را می‌دهد که آلفرد مارشال بعدها «توانایی عمومی» برای کار می‌نامد.

بنابراین، مارکس ضمن محکوم کردن شرایط وحشیانه‌ی کار در کارخانه‌ها، اشتغال زنان در کار صنعتی را عاملی مثبت می‌دانست. [به زعم او] کار صنعتی زنان را از سلطه‌ی مردسالارانه‌ی پدران در کار خانگی رهایی بخشید؛ با ایجاد همکاری میان آنها با مردان، مناسباتی با برابری بیشتر خلق کرد و آنها را با شکلی بهتری از کار روبرو کرد که تمام تمایزات اجتماعی و بیولوژیکی را از بین می‌برد.

من این مشاهدات را با تکیه بر اظهارات پراکنده‌ی مارکس در جلد یکم «سرمایه» انجام می‌دهم. همان طور که در نوشته‌های پیشین او می‌بینیم، مسئله‌ی جنسیت جایگاهی حاشیه‌ای در کتاب «سرمایه» دارد. در این متن سه جلدی با هزاران صفحه تنها حدود صدبار ارجاعاتی به خانواده، سکسوالیته، کار خانگی به شکلی کلی و در قالب مشاهداتی گذرا می‌یابیم.

از ارجاع به جنسیت آن هم جایی که بیشترین انتظار را می‌رود، هیچ خبری نیست، از جمله در فصل‌های مربوط به تقسیم کار اجتماعی یا بخش‌های مربوط به دستمزد. در تمام جلد اول سرمایه تنها دوبار اشاره به کارخانگی آن هم در پاورقی‌ها وجود دارد. حتی در تحلیل مارکس از بازتولید نیروی کار که در بخشی با عنوان «بازتولید ساده» (مارکس ۱۸۶۷، فصل ۲۳) آمده است، هیچ اشاره‌ای به کار زنان نشده است.

۳. درک ناقص از بازتولید

مارکس این مسئله را تصدیق می‌کند که توانایی کار- ظرفیت ما برای کار- امری قطعی نیست. توانایی کاری که هر روز در فرایند کار صرف می‌شود، باید به‌طور مداوم (باز)تولید شود، و این (باز)تولید برای ارزش‌گذاری سرمایه به اندازه‌ی «تمیز کردن

ماشین‌آلات» ضروری است (مارکس ۱۸۶۷، ۷۱۸)، زیرا این مسئله همان تولیدِ گران‌بهارترین ابزار تولید سرمایه‌داران است: یعنی خود کارگر. با این حال، او تحقق آن را صرفاً در چرخه‌ی تولید کالا لحاظ می‌کند. مارکس تصور می‌کند که کارگران از دست‌مزدشان برای خرید مایحتاج زندگی استفاده می‌کنند - و با مصرف آن‌ها خود را بازتولید می‌کنند. به عبارت دیگر، تولید توانایی کار، تولید کارگر، از طریق مصرف کالاهای تولیدی که کارگران مزدبگیر تولید می‌کنند، کامل می‌شود. بنابراین، «ارزش نیروی کار، ارزش وسایل معیشتی است که برای حفظ مالک آن ضروری است» (مارکس ۱۸۶۷، ۲۷۴) و توسط زمان کار لازم برای تولید کالاهایی که به مصرف کارگران می‌رسد، تعیین می‌شود.

مارکس در هیچ گوشه‌ای از کتاب کاپیتال این موضوع را به رسمیت نمی‌شمارد که بازتولید نیروی کار مستلزم کار خانگی بدون مزد زنان - از جمله تهیه غذا، شستن لباس‌ها، بزرگ کردن بچه‌ها، عشق‌بازی - است. برعکس، اصرار دارد که کارگر مزدبگیر را به‌عنوان خود-بازتولیدگر به تصویر بکشد.

حتی زمانی که صحبت از نیازهایی می‌شود که کارگران باید تأمین کنند، آنها را مانند خریداران خودکفای کالا به تصویر می‌کشد و در حالی که مایحتاج زندگی آنها را برای غذا، مسکن، پوشاک فهرست می‌کند، به طرز غریبی رابطه‌ی جنسی را نادیده می‌گیرد، خواه این کالاها در یک محیط خانوادگی به دست آمده یا خریداری شده باشد، همگی از زندگی شسته‌رفته مردان کارگری حکایت می‌کند، که دوشادوشان تنها آن زنانی هستند که دامن‌شان به کار صنعتی آلوده شده است (مارکس ۱۸۶۷، ۲۷۵). بنابراین، فاحشه به‌عنوان یک کارگر نفی می‌شود، و به نمونه‌ای از تنزل زنان طبقه‌بندی می‌شود، و طوری به تصویر کشیده می‌شود که گویی متعلق به پایین‌ترین رسوبات جمعیت مازاد یعنی لومین پرولتاریا است که در کتاب هجدهمین برومر لویی بناپارت آنان را به‌عنوان «پسماند تمام طبقات» توصیف کرده بود. (مارکس ۱۸۵۲، ۱۴۹).

حتی زمانی که مارکس به بازتولید نسلی نیروی کار ارجاع می‌دهد، هیچ اشاره‌ای به سهم زنان در آن نمی‌کند و امکان هرگونه تصمیم‌گیری مستقل و خودمختار از سوی آنها را در رابطه با تولید مثل رد کرده و از آن به‌عنوان «افزایش طبیعی جمعیت» یاد

می‌کند (مارکس ۱۸۶۷، ۷۸۸)، با این نظر که «سرمایه‌دار می‌تواند با خیال راحت این مسئله را برعهده‌ی انگیزه‌های کارگران در جهت حفظ خود و تکثیرنسل بسپارد» (مارکس ۱۸۶۷، ۷۱۸)، و اظهار می‌کند که زایش پدیده‌ای طبیعی است، که به این ترتیب نظری که پیش‌تر مطرح کرد، یعنی بی‌توجهی کارگران زن کارخانه به وظایف مادری که به‌نوعی باعث کودک‌کشی می‌شود، در تضاد قرار می‌گیرد.

مارکس همچنین به این موضوع اشاره می‌کند که سرمایه‌داری با توجه به ایجاد دائمی «جمعیت مازاد» از طریق انقلاب‌های فناورانه‌اش، به ظرفیت زایش زنان برای گسترش خود وابسته نیست. [اما] در واقعیت، سرمایه و دولت به حدی دل‌نگران تغییرات جمعیتی بوده‌اند که ظهور سرمایه‌داری با مهر گسترش ممنوعیت‌ها علیه انواع کنترل تولد - که در بسیاری از موارد حتی تا امروز نیز وجود دارد - و تشدید مجازات‌ها برای زنانی که در تولید مثل دخالت می‌کردند، ضرب شده است.

مارکس همچنین مهم‌ترین کالاها را برای بازتولید نیروی کار در اروپا نادیده گرفت، یعنی آن قسم از کالاهایی که به انقلاب صنعتی دامن زدند: شکر، چای، تنباکو، عرق و پنبه که با کار بردگی تولید می‌شدند. دیگر این‌که، حداقل از اواخر قرن هفدهم تقسیم کار بین‌المللی و خط مونتاژ بین‌المللی ایجاد شده بود که هزینه‌های تولید نیروی کار صنعتی را کاهش می‌داد، کارگران مزدبگیر و به بردگی گماشته شده را به هم متصل می‌کرد - به طوری که بهره‌برداری کنونی از نیروی کار مهاجر در چشم‌انداز آینده‌ی آن روزها دور از انتظار نبود - و در خدمت کاهش هزینه‌های تولید نیروی کار صنعتی قرار گرفت. نظام کشت و زرع گامی کلیدی در شکل‌گیری تقسیم کار بین‌المللی برداشت و همزمان که کار بردگان را در (باز)تولید نیروی کار صنعتی اروپا ادغام می‌کرد، در عین حال کارگران مزدبگیر و به بردگی گماشته شده را از نظر جغرافیایی و اجتماعی تقسیم می‌کرد. اما هیچ تحلیلی از کار بردگی در بحث سرمایه‌داری روز کاری و فرایند انباشت وجود ندارد، تنها به ارجاعاتی گذرا برمی‌خوریم؛ هرچند ناگفته نماند که بین‌الملل اول از تحریم پنبه در طول جنگ داخلی حمایت کرد.

پرسش بر سر این کوررنگی است. چرا؟ یقیناً در مورد مشاغل خانگی، ما می‌توانیم تعصبی مردانه را ببینیم که فعالیت تولیدمثلی را طبیعی در نظر می‌گیرد و آن را در مقایسه با کار صنعتی، به‌عنوان شکلی از کار باستانی جلوه می‌دهد که به‌زودی با

پیشرفت [روند] صنعتی‌سازی جایگزین می‌شود. همچنین، خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر همگی به کار در کارخانه مشغول بودند و بخش مختصری از کارهای خانگی داخل خانه انجام می‌شد. دلیل احتمالی دیگر این است که مارکس همواره در قالب [شکل] سازمانی فکر می‌کرد و آن نیروهای اجتماعی را که قادرند کار خانگی را در جهتی انقلابی دگرگون کنند، نمی‌دید.

۴. توهم دستمزد و پیامدهای آن

البته در آثار مارکس مسائل دیگری وجود دارند که بسیار حائز اهمیت است. مارکس افراد بی‌مزد را سوژه‌های اصلی انباشت سرمایه و مبارزه علیه سرمایه‌داری در نظر نمی‌گیرد. او تحت تاثیر «توهم دستمزد»، به تعبیر کینز، قرار داشت و بر این باور بود که کار صنعتیِ مزدی عرصه‌ی کلیدی انباشت سرمایه و همچنین میدانی است که مبارزه برای رهایی انسان در آن صورت می‌گیرد، در حالی که دیگر اشکال کار با توسعه‌ی سرمایه‌داری جایگزین خواهند شد. همانطور که در کتاب *کالیبان و ساحره* (فدریچی ۲۰۰۴) نشان داده‌ام، تحلیل او از انباشت بدوی بر شکل‌گیری کار مزدی متمرکز بود، در حالی که هیچ ردپایی از تحلیل درباره‌ی تغییرات در سازماندهی فعالیت‌های بازتولیدی خانگی به چشم نمی‌خورد.

این مسئله پیامدهای عمده‌ای برای تئوری و سیاست مارکسیستی به همراه داشت. درک مارکس از روز کاری و مبارزه بر سر روز کاری با نادیده گرفتن این موضوع همراه بود که مسئله‌ی دستمزد نه تنها کارگران مزدبگیر را بسیج می‌کند، بلکه کارگران بی‌مزد را هم در همین راستا قرار می‌دهد؛ [موضوعی] که همچنین کار مازاد را از بی‌مزدها بیرون می‌کشد و این یعنی روز کاری‌ای بس طولیل‌تر از روزی که در کارگاه‌ها سپری می‌شود. یکی از پیامدهای نظریه پردازی ناکامل مارکس از کار خانگی به روایت او از استثمار سرمایه‌دارانه و برداشتش از کمونیسم بازمی‌گردد که بزرگ‌ترین فعالیت روی این کره‌ی خاکی و زمینه‌ی اصلی شکاف در طبقه‌ی کارگر را نادیده می‌گیرد.

از منظر سیاسی، مسأله‌سازترین پیامد کوررتگی مارکس نسبت به اهمیت کارگران بی‌مزد در انباشت و مبارزات علیه سرمایه‌داری این است که او نمی‌توانست با فرض

غالب در جنبش سوسیالیستی مبارزه کند که بر این گمان سوار بود که منافع کارگر صنعتی مزدبگیر نشان‌دهنده‌ی منافع کل طبقه‌ی کارگر است - فرضی که بسیاری از نظریه‌پردازان ضداستعماری را به این نتیجه رسانده است که مارکسیسم به مبارزه‌ی آنها راهی ندارد. او متوجه نبود که تقسیم‌بندی‌هایی که طبقه‌ی سرمایه‌دار قادر بود از طریق رابطه دستمزد، و به‌ویژه از طریق تفاوت بین کارگر مزدبگیر و بی‌مزد در کنار دیوارکشی جنسیتی، نژادی و سنی ایجاد کند، تا چه حد برای مهار مبارزه‌ی طبقاتی اهمیت دارد.

او همچنین متوجه این موضوع نبود که در کنار اتحاد پرولتاریای جهانی، گسترش سرمایه‌داری در سرتاسر جهان از طریق ایجاد یک جهان استعماری و «توسعه‌نیافته»، این شکاف‌ها را عمیق‌تر خواهد کرد.

سخن کوتاه هرچند ناگفته‌ها زیاد است، مارکس درنیافت که کار بازرسان و اصلاح‌طلبان که اغلب در کتاب «سرمایه» از آنها نقل می‌کرد تمرینی بی‌هوده و ریاکارانه نبود، بلکه بخشی از روند بازتأسیس خانواده پرولتری بود - و با معرفی دستمزد خانواده، اخراج تدریجی زنان از کارخانه و آغاز سرمایه‌گذاری در بازتولید نیروی کار همراه بود که می‌توانست به ساکت کردن طبقه‌ی کارگر و همچنین برانگیختن شکل جدیدی از انباشت سرمایه‌دارانه کمک کند.

از طریق این حرکت، سرمایه‌توانست خطر شورش طبقه‌ی کارگر را از میان بردارد و نوع جدیدی از کارگر خلق کند: نیرومندتر، منضبط‌تر، انعطاف‌پذیرتر، مناسب‌تر برای آن‌که اهداف نظام [سرمایه‌داری] را اهداف خود کند - در واقع از آن نوع کارگری که می‌تواند به الزامات تولید سرمایه‌دارانه «به‌عنوان قوانین طبیعی و بدیهی» نگاه کند (مارکس ۱۸۶۷، ۸۹۹). این نوع کارگر همانی بود که سرمایه‌داری بریتانیا و ایالات متحده را در پایان قرن [نوزدهم] قادر ساخت تا یک تغییر و جابه‌جایی تکنولوژیک و اجتماعی از صنایع سبک به صنایع سنگین، از نساجی به فولاد، از استثمار مبتنی بر افزایش مدت زمان روز کاری به یک روز مبتنی بر تشدید استثمار صورت دهد. این تغییرات بدان معناست که ایجاد خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر و خانه‌دار پرولتری تمام‌وقت، بخش و شرط اساسی گذار از تولید ارزش اضافی «مطلق» به ارزش اضافی «نسبی» بود. در این فرایند، کار خانگی خود دستخوش فرایند «طبقه‌بندی واقعی» قرار گرفت،

و برای اولین بار به هدف ابتکارات خاص دولتی تبدیل شد که آن را محکم‌تر به نیاز بازار کار و انضباط کار سرمایه‌دارانه گره می‌زد.

این انتقادات به شرطی ضروری است که بنا باشد میان آثاری از مارکس که همچنان مهم و ضروری است و آن‌هایی که باید از آن‌ها عبور کنیم تمایز قائل شویم، ضروری است اگر باورداریم که وظیفه‌ی ما - چنانچه که با مارکس در اینجا هم‌راه هستیم - ساختن جامعه‌ای است که در آن تولید برای زندگی و سعادت اجتماع است نه آن که زندگی تابع تولید و انباشت خصوصی ثروت باشد.

۵. فمینیسم، مارکسیسم، و مسئله‌ی «بازتولید»

مارکس به‌عنوان مدافع «رهایبی زنان» از طریق مشارکت در تولید اجتماعی که عمدتاً در قالب کار صنعتی شناخته می‌شود، الهام‌بخش نسل‌هایی از سوسیالیست بوده است. با این حال، در دهه‌ی ۱۹۷۰ فمینیست‌هایی که در شورش علیه مشاغل خانگی، خانه‌داری و وابستگی اقتصادی به مردان، به آثار مارکس روی آوردند و در جست‌وجوی نظریه‌ای بودند که بتواند ریشه‌های ستم بر زنان را از دیدگاه طبقاتی توضیح دهد، مارکس متفاوتی را کشف کردند. نتیجه یک انقلاب نظری بود که هم مارکسیسم و هم فمینیسم را متحول کرده است.

این انقلاب شامل آثاری چون تحلیل ماریاروزا دالا کاستا (۱۹۷۵) از کار خانگی به‌عنوان عنصر کلیدی در تولید نیروی کار می‌شود یا شامل جایگاه زن خانه‌دار در اثر سلما جیمز (۱۹۷۵) در زنجیره‌ی «بی‌مزد‌های جهان». در این اثر زن خانه‌دار در هر حال در مرکز فرایند انباشت سرمایه قرار داشته و در بازتعریف مناسبات دستمزد توسط فعالین این جنبش، در مقام ابزاری برای طبیعی‌سازی تمامی حوزه‌های استثمار و ایجاد سلسله‌مراتب جدید درون پرولتاریا نقشی محوری داشته است. تمام این تحولات نظری و مباحثات بارها ذیل «بحث کار خانگی» مطرح شده‌اند که حول این پرسش می‌چرخد که آیا کار خانه مولد است یا خیر. هرچند طرح این پرسش تحریفی فاحش است. تنها تعریف کارخانگی نبود که با درک مرکزیت کار بدون مزد زنان در خانه برای تولید

توانایی کار بازتعریف شد بلکه ماهیت خود سرمایه‌داری و مبارزه علیه آن را نیز دربرگرفت.

جای تعجب نیست که بحث مارکس درباره‌ی «بازتولید ساده» شفاف سازی نظری در این فرایند بود و تأییدی بر این ظن و گمان ما، که طبقه سرمایه‌دار امکان استثمار را در آن یافته بود، وگرنه هرگز مهلت نمی‌داد این حجم از کارخانگی به حیاتش ادامه دهد. این خوانش از حیاتی بودن فعالیت‌ها برای بازتولید نیروی کار در جهت انباشت سرمایه، بعد طبقاتی امتناع ما از آن را آشکار کرد. این موضوع نشان داد که این کار خوارشمرده شده، کاری که همیشه بدیهی فرض و همواره از سمت سوسیالیست‌ها به‌عنوان کاری عقب‌مانده به گوشه‌ای رانده می‌شد در حقیقت ستون سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی کار بوده است. این موضوع مسئله‌ی بغرنج رابطه میان جنسیت و طبقه را حل کرد و ابزارهایی در اختیار ما قرار داد تا علاوه بر کارکرد خانواده، عمق تضاد طبقاتی را در ریشه‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری مفهوم‌پردازی کنیم.

این موضوع از منظر عملی تصدیق می‌کرد، ما به‌عنوان زن، مجبور نبودیم به مردان در کارخانه‌ها بپیوندیم تا بخشی از طبقه‌ی کارگر محسوب شویم و مبارزه‌ی ضد سرمایه‌دارانه را پیش ببریم. ما می‌توانستیم به‌طور مستقل مبارزه کنیم، از کار خود در خانه، به‌عنوان «مرکز عصبی» تولید نیروی کار آغاز کنیم. و مبارزه ما ابتدا علیه مردان خانواده‌ی خودمان باید انجام می‌گرفت، زیرا سرمایه‌داری از طریق مزد، ازدواج و ایدئولوژی عشق مردانه، این توانمندی را به مردان داده است تا درباره‌ی کار بدون مزد ما امر و نهی کنند و زمان و مکان ما را منضبط سازند.

بنابراین، از قضا، مواجهه، تلخیص و تصرف ما از نظریه مارکس درباره‌ی بازتولید نیروی کار، همزمان که بر اهمیت مارکس برای فمینیسم تأکید می‌کند، شواهدی قطعی نیز به ما ارائه می‌دهد که باید مارکس را وارونه کرد و تحلیل و مبارزه‌ی خود را دقیقاً از آن بخش از «کارخانه‌ی اجتماعی» آغاز کنیم که او از اثر خود حذف کرده بود.

همچنین با کشف مرکزیت کار بازتولیدی برای انباشت سرمایه این پرسش مطرح می‌شود که اگر به جای شکل‌گیری پرولتاریای مزدبگیر، از دوربین آشپزخانه‌ها و اتاق‌هایی که در آن نیروی کار روزانه و نسلی تولید می‌شود، نگاه کنیم، تاریخ توسعه‌ی سرمایه‌داری چگونه خواهد بود.

۶. تخیل آینده‌هایی متفاوت

نیاز به دیدگاه جنسیتی در تاریخ سرمایه‌داری - فراتر از «تاریخ زنان» یا تاریخ کارِ مزدی - موضعی است که من را بر آن داشت تا با دیگران، در روایت مارکس از انباشت بدوی بازننگری و پدیده‌ی ساحره‌کشی را در قرن‌های شانزدهم و هفدهم به‌عنوان لحظاتی سرنوشت‌ساز در کاهش ارزش کار زنان و ظهور تقسیم کار جنسی سرمایه‌داری کشف کنم.

برخلاف پیش‌بینی مارکس، با درک همزمان از انباشت بدوی که به فرایندی دائمی تبدیل شده است، تصور مارکس از رابطه‌ی ضروری میان سرمایه‌داری و کمونیسم نیز زیر سؤال می‌رود. این مسئله دیدگاه مرحله‌ای مارکس از تاریخ را از اعتبار ساقط می‌کند که براساس این دیدگاه سرمایه‌داری در حکم برزخی در مسیر رسیدن به دنیای آزادی مورد نیاز است و به صنعتی‌شدن نقش رهایی‌بخش نسبت می‌دهد. این خطای محاسباتی که مارکس و چند نسل سوسیالیست‌های مارکسیست مرتکب شده‌اند، امروز بسیار عیان است. امروز، احادی جرأت نمی‌کند، مانند آگوست بیل (۱۹۰۴) در کتاب *زن تحت سوسیالیسم*، روزی را در رؤیاهایش تخیل کند که غذا به‌تمامی به صورت شیمیایی تولید می‌شود و همگی جعبه‌ی کوچکی از مواد شیمیایی را با خود حمل می‌کنند تا منبع غذایی خود را صرف نظر از چه ساعتی از روز یا فصل سال از آلبومین، چربی و کربوهیدرات تهیه کند.

ظهور اکو فمینیسم ارزش‌زدایی مارکس از زنان و بازتولید را با دیدگاه او - مأموریت تاریخی بشریت تسلط بر طبیعت است - پیوند داد و موضع ما را تقویت کرد. آثار ماریا میس (۱۹۸۶) و آریل ساله (۱۹۹۷) به‌ویژه اهمیت دارد که نشان داده‌اند بی‌اهمیت پنداشتن فعالیت‌های بازتولیدی در [آثار] مارکس عنصری تصادفی نیست، یا به وظایفی وابسته نیست که به او بر دوش سرمایه می‌گذارد، بلکه یک فراموشی نظام‌مند است. ساله تأکید می‌کند که همه چیز در [آثار] مارکس تصدیق می‌کند که آنچه انسان و فناوری خلق می‌کند، ارزش والاتری دارد. تاریخ با اولین حرکت تولید کلید می‌خورد. انسان‌ها از طریق کار خود را درمی‌یابند. توانایی تسلط بر طبیعت و تطبیق آن با نیازهای

انسان معیاری از تحقق خود آن‌ها است. و تمام فعالیت‌های دگرگون‌کننده‌ی ایجابی در امر مردانه تصور می‌شود: کار در مقام پدر توصیف می‌شود، طبیعت در حکم مادر، زمین نیز زنانه فهمیده می‌شود – خانم زمین، آن طور که مارکس آن را صدا می‌زند، در برابر «موسیو کاپیتال».

اکوفمینیست‌ها نشان داده‌اند که ارتباط معناداری میان کنار گذاشتن کار خانه، ارزش‌زدایی از طبیعت، و ایده‌آل‌سازی از آنچه صنعت و فناوری انسانی تولید می‌کند، وجود دارد.

همچنان‌که صنعتی‌شدن زمین را می‌بلعد و دانشمندانی که در خدمت توسعه‌ی سرمایه‌داری‌اند به تولید زندگی بیرون از بدن زنان فکر می‌کنند، ایده‌ی گسترش صنعتی‌شدن به تمام فعالیت‌های بازتولیدی همچون کابوسی به نظر می‌رسد چه بسا بدتر از کابوسی که این روزها با صنعتی‌شدن کشاورزی در حال تجربه هستیم.

جای تعجب نیست که در محافل رادیکال شاهد یک «تغییر الگو» بوده‌ایم، چنانکه امید به ماشین به‌عنوان نیروی محرک «پیشرفت تاریخی» کنار گذاشته شده است، آن هم به واسطه‌ی تمرکز مجدد کار سیاسی بر روی موضوعات، ارزش‌ها و مناسبات مرتبط با بازتولید زندگی‌مان و زندگی اکوسیستم‌هایی که در آن زندگی می‌کنیم.

به گفته‌ی برخی، مارکس نیز در سال‌های آخر حیاتش دیدگاه تاریخی خود را بازنگری کرد و با مطالعه در مورد جوامع برابری‌خواه و مادرتبار شمال شرقی آمریکا، به لطف قدرت زنان به بازنگری در ایده‌آل‌سازی خود از توسعه‌ی سرمایه‌داری و صنعتی‌شدن دست زد.

با وجود این، دیدگاه *پرومته‌ای* درباره‌ی توسعه فناوری که مارکس و کل سنت مارکسیستی ترویج کرده‌اند، جدا از کم‌رنگ شدن جذابیتش، در حال زنده شدن است و فناوری دیجیتال همان نقش‌رهایی‌بخشی را ایفا می‌کند که مارکس برای اتوماسیون قائل بود، به طوری که این خطر وجود دارد که بر جهان کاربازتولیدی و مراقبتی – که فمینیست‌ها آن را به‌عنوان عرصه دگرگونی و مبارزه ارزش‌گذاری کرده‌اند – دوباره سایه بیندازد. از همین روست که هرچند مارکس در کار خود فضای محدودی را صرف نظریه‌های جنسیتی کرد و احتمالاً برخی از دیدگاه‌هایش را در سال‌های بعد تغییر داد، اما اهمیت بحث درباره این موضوع همچنان سر جای خود باقی است و همچنین تأکید

بر اینکه سکوت‌های او در این باره اشتباه نظری نیست بلکه نشانه‌ای از محدودیتی کار نظری و سیاسی اوست که نتوانست بر آن غلبه کند اما کارنظری و سیاسی ما باید این رسالت را انجام دهد.

پس به‌جاست همزمان با تجلیل از کار مارکس، سیاست‌مان را بار دیگر حول تولید زندگی مادی خود و زندگی اکوسیستم‌هایی که در آن زیست می‌کنیم، قرار دهیم و از تجربه‌ی کسانی برای مبارزه در زمانه‌ی کنونی الهام بگیریم که در آن زندگی می‌کنند و بیشترین کمک را جهت حفظ آن کرده‌اند یعنی زنان به‌عنوان کارگران مراقبتی، کشاورزان معیشتی و مردم بومی، که اکنون یک بین‌الملل [انترناسیونال] جدید را تشکیل می‌دهند و متأسفانه اغلب با کسانی در تضاد قرار می‌گیرند که هنوز آینده‌ی خود را در گرو مشارکت در استثمار سرمایه‌دارانه‌ی این کره‌خاکی می‌دانند (از جمله معدنچینی که در انتخاب، برای ترامپ سوت و هوار کشیدند) یا وظیفه‌ی مبارزاتی را در حکم فشار برای توسعه هرچه بیشتر سرمایه‌دارانه می‌بینند.

سپاس‌گزاری: این مقاله به همت هانا شوریان ابر اساس مصاحبه با سیلوپا فدریچی در بنیاد روزا لوکزامبورگ [گردآوری شده است. نسخه‌ی آلمانی آن تحت عنوان «Feminismus» «Über Marx hinaus». Marxismus und die Frage der Reproduktion» در: لوکزامبورگ، شماره ۲-۳/۲۰۱۷ منتشر شد.

منابع

Bebel, August. 1904. *Woman Under Socialism*. New York: New Labor News.

Dalla Costa, Mariarosa. 1975. *Women and the Subversion of the Community*. In *The Power of Women and the Subversion of the Community*, Mariarosa Dalla Costa and Selma James, 21-56.

Briston: Falling Wall Press. Third edition.

Federici, Silvia. 2004. *Caliban and the Witch: The Body and Primitive Accumulation*. New York: Autonomedia.

James, Selma. 1975. *Wageless of the World*. In *Sex, Race, and Class. The Perspective of Winning. A Selection of Writings, 1952-2011*, 102-109. Oakland, CA: PM Press.

Marx, Karl. 1867. *Capital: A Critique of Political Economy: Volume One*. London: Penguin.

Marx, Karl. 1852. *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*. In *Marx & Engels Collected Works (MECW), Volume 11*, 99-197. New York: International Publishers.

Marx, Karl. 1845. *Peuchet: On Suicide*. In *Marx & Engels Collected Works (MECW) Volume 4*, 597-598. London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl. 1844. *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*. In *Marx & Engels Collected Works (MECW) Volume 3*, 229-346. London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl and Friedrich Engels. 1848. *Manifesto of the Communist Party*. In *Marx-Engels-Collected Works (MECW), Volume 6*, 477-517. London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl and Friedrich Engels. 1845/46. *The German Ideology*. In *MECW Volume 5*, 19-539. London: Lawrence & Wishart.

Mies, Maria. 1986. *Patriarchy & Accumulation On A World Scale. Women in the International Division of Labour*. London: Zed Books.

Salleh, Ariel. 1997. *Ecofeminism as Politics. Nature, Marx and the Postmodern*. London: Zed Books.